



■ احمد رضا صدری

سال‌ی که بر ما می‌گذرد، در بهمن پرشکوه خویش، چهلمین سالگشت پیروزی انقلاب اسلامی را به نظاره خواهد نشست، از همین رو باز خوانی وقایع این رستاخیز عظیم، از این پس در دستور کار صفحه تاریخ «جوان» خواهد بود. در گفت‌وشنودی که پیش رو دارید، سیدرضا میرمحمدصادقی از فعالان سیاسی و انقلابیون شهر اصفهان، به روایت پاره‌ای از خاطرات خویش از ماه‌های اوج‌گیری انقلاب اسلامی در شهر اصفهان پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب و علاقه‌مندان را مفید آید.



یکی از کلان‌شهرهای پیش‌تاز در فرآیند انقلاب اسلامی، شهر اصفهان بود. از روزهای اوج‌گیری انقلاب در این شهر چه خاطراتی دارید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. کسانی که روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی را به یاد می‌آورند، می‌دانند که فوت مرحوم آیت‌الله حاج‌آقا مصطفی خمینی، مرحله جدیدی در انقلاب اسلامی بود. به مناسبت رحلت ایشان در شهرهای مختلف، مجالس ترحیم متعددی برگزار شد و بار دیگر نام امام خمینی – که سال‌ها کسی جرئت بیان آن را نداشت – بر فراز منبرها و در کوی و برزن شنیده شد. در اصفهان هم مرحوم آیت‌الله خادمی مجلس فاتحه‌ای را برگزار کردند و با پخش اعلامیه‌های دستنویس، همه مردم به شرکت در این مجلس دعوت شدند.

مجلس در کجا برگزار شد؟

مدرسه صدر، جمعیت کثیری به همراه بسیاری از علمای اصفهان در این مجلس شرکت کردند.

چه کسی سخنرانی کرد؟

آقای منصورزاده، ایشان ابتدا درباره فضایل و مناقب حضرت امام (ره) و حاج‌آقا مصطفی داد سخن داد. هر بار هم که نام امام را می‌آورد، مردم سه بار صلوات می‌فرستادند. پس از اتمام مجلس هم، مردم به خیابان ریختند و در حمایت از امام شعار دادند. در این بین به مغازه فردی که با دستگاه ارتباط داشت، هجوم بردند و عکس شاه را از روی دیوار برداشتند. این در واقع شروع اعتراضات علنی مردم علیه رژیم شاه بود. آنان که سال‌ها اختناق سنگین رژیم پهلوی را تحمل کرده بودند، اینک با شجاعتی کم‌نظیر قدم به میدان گذاشته بودند. پس از آن همه انجم جماعت مساجد مختلف به مناسبت رحلت حاج‌آقا مصطفی در مساجد خود مجالس فاتحه گذاشتند و این رسم جا افتاد و در طول انقلاب ادامه پیدا کرد.

پس از چاپ مقاله توهین‌آمیز رژیم با عنوان جعلی «شدیدی‌مطلق» در روزنامه اطلاعات، حرکت تعیین‌کننده‌ای در قم صورت گرفت.

در اصفهان چه خبر بود؟

رژیم از اینکه نام امام خمینی (ره) بار دیگر در جامعه ایران مطرح شده بود، به وحشت افتاد و چاپ این مقاله، در واقع یک واکنش مذبحخانه‌علیه این جوشش مردمی بود. اعتراضات مردم، سرکوب‌های خونینی را در پی داشت و از آنجا بود که چهلم‌های زنجیره‌ای شروع شدند. ابتدا در چهلم شهدای قم، در تبریز راهپیمایی عظیمی صورت گرفت که کشتار وسیعی را در پی داشت و این دو مسجد را به عنوان محل فاتحه و سخنرانی انتخاب کردند. یکی از آنها مسجد سید در خیابان مسجد سید فعلی (خیابان محمد زاشانه آن موقع) و دیگری مسجد حکیم در خیابان عبدالرزاق بود. علت این نبود که این دو مسجد، چندین در خروجی داشتند و در صورت هجوم مأموران، مردم می‌توانستند از درهای متعددی فرار کنند. در مدارس برای حضور در این مراسم تبلیغ زیادی می‌شد، از جمله در مدرسه حکیم کسانیه که مرحوم علی‌اکبر پرورش، معلم دینی آن بود. همچنین مدرسه هاف با رهبری آقای زهتاب و هنرستان فنی با حضور بنده، در کنار مدرسه حکیم نظامی، سه رکن دانش‌آموزی انقلابی بودند.

از حرکت انقلابی دانش‌آموزی در آن ایام چه خاطراتی دارید؟

خاطرم هست که بچه‌های هنرستان، جلوی هنرستان جمع شده بودند و علیه رژیم شعار می‌دادند. فرمانده نظامی‌ها آنها را تهدید کرد و گفت: اگر یک بار دیگر شعار بدهید به شما شلیک می‌کنم! من و میرعمادی، امام جماعت مسجد پاقلعه – که مسئول اموال هنرستان بود – جلو رفتیم و گفتیم: اول باید ما را بزنی و بعد به دانش‌آموزان شلیک کنی! فریاد زد که: پس ساکتشان کنید. گفتیم: نمی‌توانیم! اصلاً شما در هنرستان چه می‌کنید؟ او جوابی برای گفتن نداشت.

اشاره کردید در قضیه برگزاری مجالس ترحیم حاج‌آقا مصطفی با اعلامیه‌های دستنویس مردم را به شرکت در این مجالس دعوت می‌کردید. این اعلامیه‌ها در کجا تکثیر می‌شدند؟

مرکز فعالیت‌های تکثیر اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی‌های امام، منزل حاج مهدی شکوه‌نده، معلم قرآن بازنشسته آموزش و پرورش بود. بنده و مرحوم پرورش هم در این زمینه فعال بودیم. اواخر یاد گرفته بودیم تلفن را به ضبط وصل و اعلامیه‌ای را که از آن طرف سیم خوانده می‌شد ضبط و بلافاصله پیاده و تکثیر کنیم.

که منجر به کشته شدن چند نفر و زخمی شدن تعداد زیادی شد – چه بود؟

خاطرم هست آیت‌الله سیدجلال‌الدین طاهری اصفهانی ممنوع‌المنبر بود. عده‌ای از دوستان گفتند: خوب است سعی کنیم این ممنوع‌المنبری برطرف شود، چون سخنرانی‌های او به نفع نهضت امام است. به این دلیل همراه با آیت‌الله طاهری و آیت‌الله حاج‌آقا کمال فقیه



«اصفهان، ۴۰ سال پیش، در چنین روزهایی»

در گفت‌وشنود با سیدرضا میرمحمدصادقی

رسانه‌های غرب گزارش دادند پیش از ۲۲ بهمن

رژیم پهلوی در اصفهان ساقط شد!

بroom و این مطالب را به او بگویم و قول داد بر این وقت بگذیر.

با ثابتنی ملاقات کردید؟!

بله، شنیده بودم در ساواک خیلی نفوذ دارد و می‌خواست‌م هر جور که شده است برای وضعیتی که در اصفهان پیش آمده بود، کاری کنم. به ساختمان ساواک در سلطنت‌آباد (پاسداران فعلی) رفتم و به ثابتنی گفتم که با این سختگیری‌ها و حکومت نظامی‌ها، اوضاع بدتر می‌شود. ثابتنی وقتی حرف‌های مرا شنید، گفت: دیگر حق ندارم به اصفهان برگردم و باید در تهران بمانم! من در تبریز مشغول ساخت یک کارخانه گچ بودم. گفتم: دست‌کم اجازه بدهید بروم تبریز و به کارخانه‌ام سرکشی کنم که اجازه داد. من به تبریز رفتم و وقتی آنها را از اسباب افتاد به اصفهان برگشتم.

یکی از عناصر برجسته انقلابی در اصفهان مرحوم علی‌اکبر پرورش بود. اشاره‌ای به برخی از فعالیت‌های ایشان داشته باشید؟

موقعی که از تبریز به اصفهان برگشتم، حکومت نظامی برقرار بود و مدارس اصفهان برای رژیم خیلی مهم بود و

حکومت نظامی به دو نفر مأموریت داد در جلسه‌ای که قرار بودند، مرحوم پرورش، زهتاب، عبدالوهاب طالقانی و دکتر کتابی حضور داشتیم، شرکت کنند و خواستار پایان بخشیدن به اعتصاب مدارس شوند.

بات‌ان هست دو نماینده حکومت نظامی چه کسانی بودند؟

بله، یکی سرهنگ فروغی، معاون حقوقی حکومت نظامی و دومی سرهنگ محمودی نماینده رکن ۲ ارتش که مرد بسیار ساده‌ای بود.

چه مسائلی در آن جلسه مطرح شدند؟

جلسه در دبیرستان حکیم نظامی برگزار شد. ما در آن جلسه خواهان آزادی معلمانی شدیم که دستگیر شده بودند. از طرفی حکومت نظامی، دبیرستان سعدی را به ستاد انتظامی خود تبدیل کرده بود که این اقدام در مورد یک دبیرستان با سابقه، در واقع توهین به فرهنگیان تلقی می‌شد. در آن جلسه به آنها گفتم: شما ارتشی هستید، چرا به دستور ساواک در برابر معلم‌ها و دانش‌آموزان قرار می‌گیرید؟ سرهنگ محمودی به فرمانداری نظامی می‌رود و می‌گوید: اینها که حرف خلافی نمی‌زنند، حرفشان این است که چرا معلم‌ها و شاگرد‌ها را دستگیر می‌کنید؟ ولی این حرف‌ها فایده‌ای نداشت و پرورش همان شب دستگیر شد!

مسئولیت مرحوم پرورش چه بود؟

ایشان در واقع رابط مبارزان اصفهان با انقلابیون تهران، مخصوصاً شهید آیت‌الله بهبهنی‌سود و از تهران دستورات را می‌گرفت و به ما منتقل می‌کرد. تلفن او کنترل و مکالماتش ضبط شده بود و به همین جرم دستگیر شد. پرورش در مدارس زیادی تدریس می‌کرد و کاملاً در اصفهان شناخته شده بود و طرفداران زیادی داشت، لذا پس از دستگیری او شعار «پرورش آزاد باید گردد» تبدیل به شعار اصلی راهپیمایی‌های اصفهان شد. شهیدبهبهنی‌سود من تماس گرفت و گفت: «آقای پرورش باید در این شرایط بیرون از زندان باشد، اگر لازم شد حتی ندامت‌نامه هم بنویسند، در زندان کاری از او برمی‌آید. در بیرون مؤثر تر است.» من سعی کردم به هر شکلی که می‌شود، ترتیب ملاقاتی را با پرورش بدهم. کار ساده‌ای نبود، ولی بالاخره موفق شدم و در زندان در فرصتی که پیش آمد، پیغام دکتر بهبهنی را به او رساندم که هر جوری شده است بیا بیرون، حتی اگر لازم شد توبه‌نامه بنویس!

همان که بعدها ستاوایز کسانانی مثل عطریانفر شد؟

بله، حکومت نظامی پرورش را آزاد کرد و البته او هم بدون توجه به تعهدی که داده بود، همچنان به مبارزاتش ادامه داد، اما بعد از پیروزی انقلاب و پس از شکاف افتادن بین گروه‌ها و افراد مختلف، کسانی که تا دیروز رفیق گرمابه و گلستان پرورش بودند، این ندامت‌نامه را در ابعاد وسیعی منتشر کردند! این نامه فقط یکی در اختیار من و یکی در اختیار حکومت نظامی بود و نمی‌دانم چگونه به دست این آقایان رسید!

ظاهراً مرحوم پرورش تصور کرده بود شما این نامه را به آنها داده‌اید. اینطور نیست؟

بله، در دوره‌ای که بنده توسط آقایان طرد شده و کنج عزلت را برگزیده بودم، ایشان زنگ زد و گلابی کرد که چرا این کار را کرده‌ام؟ گفتم: «با تمام بی‌مهری‌ها، من با شرف‌تر از آن هستم که چنین کاری را بکنم. آن نسخه‌ای که نزد من بوده، هنوز هم اینجا در خانه من است. بهتر است بروید و سر نخ قضیه را نزد همان رفقای دیروزتان جست‌وجو کنید که به من گفتند ساواکی!»

یکی از فرازهای مهم انقلاب، راهپیمایی اربعین سال ۱۳۵۷ در اصفهان بود. از آن راهپیمایی بزرگ بر ایمان بگویید.

راهپیمایی اربعین در اصفهان، از نظر تأثیر‌گذاری و

ارزش مانند راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای تهران بود که در واقع یک رفراندوم خیابانی علیه رژیم شاه بود. قرار بود این راهپیمایی صرفاً در میدان شاه اصفهان انجام شود، اما تمام خیابان‌های منتهی به میدان لبریز از جمعیت شده بودند. روز اربعین به جمعه افتاده بود و خود این قضیه مشکل‌ساز شد. آیت‌الله خادمی می‌خواست نماز ظهر و عصر را اقامه کند، ولی آیت‌الله طاهری اصرار داشت نماز جمعه اقامه شود. آیت‌الله خادمی بنا بر اجتهادش از اقامه نماز جمعه خودداری کرد. به ایشان گفتم: پس اجازه بدهید آقای طاهری نماز جمعه را بخواند. ایشان گفت: «باشد، ولی من به خانه برمی‌گردم، چون حضور در محل نماز جمعه را حرام می‌دانم!» دیدم اگر ایشان بروند، عده زیادی محل را ترک خواهند کرد. لذا از آیت‌الله خادمی خواستم به مسجد شاه بروم و وقتی الله‌اکبر را گفتم، از طریق تلفن مسجد با محل تربیون نماز جمعه ارتباط برقرار شود و مردم با شنیدن الله‌اکبر نیت کنند. نماز ظهر و عصر بسیار باشکوهی شد، اما آیت‌الله طاهری گلابی داشت که چرا نماز جمعه برگزار نشد.

قضیه امریکایی‌ای که در آن روزها اصفهان را به آشوب کشید چه بود؟

یک روز عصر آقای پرورش زنگ زد به خانه ما که «چه نشسته‌ای؟ بلند شو بیا هتل کوروش که یک امریکایی زده و یک ایرانی را کشته است و مردم جمع شده‌اند او را بکشند!» من سریع خودم را به هتل کوروش رساندم و دیدم دو کامیون ارتشی پر از سرباز جلوی هتل ایستاده‌اند. در لابی هتل هم حدود ۲۰۰، ۳۰۰ نفر جمع شده بودند و فریاد می‌کشید! بکشید!» سر می‌دادند. من فریاد زدم: دست نگه دارید، چه کسی را باید کشت؟ مردم فریاد زدند: امریکایی‌ها! در اتاقی جمع شده‌اند و قاتل هم بین آنهاست. به پرورش گفتم: «دو کامیون ارتشی پر از سرباز جلوی هتل هست، چطور برای متفرق کردن این جمعیت کاری نمی‌کنند؟ کافی است گاز اشک‌آور بزنند یا هوایی تیراندازی کنند تا جمعیت پراکنده شود. نکند توطئه‌ای در کار باشد و رژیم بخواهد از این قضیه دستاویزی برای قتل عام مردم درست کند.»

قضیه کشته شدن یک ایرانی به دست امریکایی صحت داشت؟

موضوع را از کارکنان هتل پرسیدم. گفتند: یک راننده ایرانی، هر روز می‌آمد و این امریکایی را رها می‌خواست می‌برد. امروز سر کرایه بختشان می‌شود و امریکایی هم اسلحه می‌کشد و او را زخمی می‌کند. با بیمارستان تماس گرفتیم و مطمئن شدم خطر رفع شده است و مشکل خاصی وجود ندارد. خیالم از این بابت که راحت شد، همراه مرحوم پرورش، حجت‌الاسلام بدری و مهندس عبودیت پشت در اتاق امریکایی‌ها رفتم و به آنها گفتم: از طرف آیت‌الله خادمی امدادیه آنها را ببریم و خطری متوجه آنها نیست. وقتی مطمئن شدند، در را باز کردند. پنج نفر بودند و مک‌گافی کنسول امریکا در اصفهان هم در بین آنها بود. کسی که شلیک کرده بود، یک سیاهپوست امریکایی بود. به مک‌گافی گفتم: این مرد سیاهپوست را به خودم می‌برم تا مردم متفرق شوند، ولی او گفت: من هم همراهان می‌آیم.

مردم معترض را چگونه آرام کردید؟

امدم بیرون و با بلندگو به آنها اعلام کردم که اینها را به منزل آیت‌الله خادمی می‌برم تا ایشان تصمیم بگیرد. بعد به یک نفر گفتیم ماشین را جلوی هتل بیاورد. حجت‌الاسلام بدری جلو افتاد و عبودیت و پرورش دو طرف امریکایی‌ها را گرفتند و من هم پشت سرشان حرکت کردم. ما تصور می‌کردیم مردم را آرام کرده‌ایم، ولی بیرون هتل با انبوه جمعیت عصبانی که شعار مرگ بر امریکا می‌دادند، رویه‌رو شدیم. یک نفر هم با سیاهپوست‌ها در اثر فشار عصبی، حامله دگرگون شد. پرورش و دیگران با تلاش زیاد، امریکایی‌ها را نجات دادند و سوار ماشین کردند و سپس به بیمارستان صدتختخواهی بردند، چون در اثر مشت و لگد مردم زخمی‌های سطحی برداشته بودند. پس از درمان، آنها را به منزل آیت‌الله خادمی بردند. من خود را به منزل آیت‌الله خادمی رساندم و از دکتر واعظی خواستم برای مداوای بیشتر آنها، خودش را به منزل آیت‌الله خادمی برساند.

واکنش رژیم چه بود؟

تیمسار غفاری، فرماندار نظامی اصفهان تلفن زد و گفت: توپ امریکایی‌ها را تحویل ما بدهید، خانه را به توپ می‌پندیم! من هم در جواب گفتم: «قبل از اینکه شما کاری بکنید، ما اینها را می‌کشیم! در حالی که الان کسی با آنها کاری ندارد.»

بالاخره ماجرا به کجا ختم شد؟

زنگ زدیم به پاریس و با حاج احمد‌آقا صحبت کردیم و خواستیم از امام کسب تکلیف کنیم. امام فرمودند: «هر کاری را که آقای خادمی صلاح می‌داند، انجام بدهید. البته با آقای طاهری هم مشورت کنید.» به خانه آیت‌الله طاهری تلفن زدیم. ایشان برای سخنرانی به حومه شهر رفته بود. آیت‌الله خادمی گفت: به نظر من بهتر است آزادشان کنید، مخصوصاً که مضروب آسیب جدی ندیده است. من گفتم: اگر آزادشان کنیم، ممکن است حکومت نظامی ادعا کند که خودش موجب آزادی اینها شده است، در حالی که آزادی اینها باید به نام امام خمینی تمام شود. نهایتاً آنها را مخفیانه به منزل خواهرم منتقل کردیم، طوری که حکومت نظامی متوجه نشود. فردا صبح هم، صبحانه به آنها کله‌پاچه دادیم! قرار شد آنها را تحویل کنسولگری بدهیم،

ولی مرد سیاهپوست را نگه داشتیم تا تکلیف مضروب معلوم شود. بالاخره در حضور خبرنگار لوموند، آیت‌الله خادمی، آیت‌الله حاج‌آقا احمد امامی، آیت‌الله حاج‌آقا حسن امامی و آیت‌الله حاج‌آقا کمال فقیه امامی، مرد سیاهپوست را محاکمه و به پرداخت ۱۹ هزار تومان دیه محکوم کردیم. کنسولگری امریکا این پول را پرداخت و ما هم او را تحویل دادگستری دادیم. آنها هم او را به زندان شهرستانی تحویل دادند. بعدها شنیدم در شب ۲۱ بهمن که در زندان‌ها باز شد، او هم توانست فرار کند. همان شب مک‌گافی زنگ زد و این خبر را به من داد. من گفتم: از نظر من این ماجرا خیلی وقت است که تمام شده، چون ضارب دیه را داده و مضروب هم رضایت داده است.

عجب ماجرای عجیبی!

بله، این حادثه می‌توانست مثل ماجرای سقاخانه شیخ هادی و قتل مازور ایمیبری در تهران در اواخر دوره قاجاریه، منجر به یک فاجعه شود و برای انقلاب اسلامی بحران و تنگ‌برگی را به بار بیاورد، اما خوشبختانه با درایت حل شد. روزنامه لوموند هم کل ماجرا را نوشت.

پس انقلاب در اصفهان انعکاس جهانی هم داشت!

بله، دو خبرنگار هم از بی‌بی‌سی آمده بودند به اصفهان که وقایع انقلاب را برای دنیا مخابره کنند. فهمیدم آنها در هتل شاه‌عباس هستند و به دیدنشان رفتم و برایشان دو قاب خاتم که عکس امام در آنها بود، پردم و گفتم: هزینه اقامتشان به عهده ماست. بعد گروه خبری بی‌بی‌سی را به خانه آیت‌الله خادمی بردم. شب هم به خاتمام دعوتشان کردم و با جلوبکیاب ایرانی، پذیرایی مفصلی از آنها کردم و به آنها از صنایع دستی اصفهان هدیه دادم. خلاصه حسابی با آنها رفیق شدم و خواهش کردم که به شهر بیایند و از نحوه اداره شهر به دست انقلابیون فیلمبرداری کنند. آنها از حکومت نظامی واهمه داشتند و من سعی کردم متقاعدشان کنم که حکومت نظامی جز یک مسخره‌بازی و نمایش چیزی نیست و شهر کاملاً در اختیار ماست.

ولی حکومت نظامی، آن هم در اصفهان مسخره‌بازی نبود؟

بله، اما قبیل از اینکه آنها را به فلکه شاه‌عباس ببریم که فیلمبرداری کنند، نزد رضا جهانگیری – که سرهنگ راهمبایی و راندگی بود – رفتم و به او گفتم: پاسبان‌های سر چهارراه شاه عباس را برادران. بعد به بازوی بعضی از بچه‌های مسجد، بازوبند انتظامات بستم تا وانمود کنند که انتظامات شهر در دست مردم است. گروه بی‌بی‌سی از این بچه‌ها فیلم گرفت و یکی از آنها گفت: اگر الان بتوانم با لندن تماس بگیرم، خواهم گفت جمهوری اسلامی از همین حالا در اصفهان برقرار شده است! گفتم من می‌توانم این کار را بکنم. او را به هتل شاه‌عباس بردم و از طریق دوستان انقلابی در مخابرات، تماس او را با دست انقلابیون است!

این خبر پخش شد هم؟

بله، همان شب بی‌بی‌سی خبر را پخش کرد و مردم دنیا تصور کردند در ۱۸ بهمن رژیم پهلوی در اصفهان ساقط شده است! بلافاصله حکومت نظامی، نمایندگان خبر‌گزاری بی‌بی‌سی در اصفهان را بازداشت کرد تا به آنها بجهاند هنوز رژیم سر کار است! ولی البته بعداً آزادشان کردند. آنها بعد از آزادی نزد من آمدند و گفتند: رژیم می‌گوید اصفهان در دست آنهاست! گفتم: «دروغ می‌گویند، فقط در بعضی از نقاط شهر هنوز حضور دارند که آنها را هم از دستشان خواهیم گرفت. آنها گاهی بعضی از نیروهای ما را دستگیر می‌کنند و ما هم سربازهایشان را دستگیر و به‌شما در منزل آیت‌الله خادمی با اسرای خودمان مبادله می‌کنیم.» پرسیدند: ما می‌توانیم در مراسم مبادله اسرا شرکت کنیم؟ گفتم: بله، چرا نتوانید؟

اسیر را بجای آوردید؟

به تن سربازهایی که از پادگان‌ها فرار کرده بودند، لباس نظامی می‌پوشانیدیم و آنها را به زیرزمین منزل آیت‌الله خادمی می‌بردیم. چند نفری از هم به‌عنوان نگهبان جلوی در زیرزمین می‌گذاشتیم. بعد هم در مقابل چشم خبرنگاران بی‌بی‌سی، این سربازانی را که متلاسر کرده بودیم با بچه‌های خودمان مبادله می‌کردیم. این فیلم‌ها هم از بی‌بی‌سی پخش شدند.

بالاخره رژیم چگونه در اصفهان سقوط کرد؟

با سقوط پادگان نیروی هوایی، انقلابیون اصفهان با برنامهریزی دقیق و درایتی خاص، اجازه ندادند مردم به کلانتری‌ها حمله کنند. آیت‌الله خادمی اعلام کرد: به هر کسی که به پادگان‌ها حمله کند، شلیک خواهد شد! سرلشکر غفاری، فرمانده لشکر اصفهان؛ سرهنگ نادری و شعبانی توسط مردم دستگیر شده بودند. من در پادگان فرح‌آباد بودم که این خبر را شنیدم و بلافاصله رفتم و آنها را تحویل گرفتم و به منزل آیت‌الله خادمی بردم که مردم به آنها آسیب نرسانند. بعداً آیت‌الله خادمی نامه‌ای توسط آقای تابش برای امام فرستاد و موجب آزادی این سه تن را فراهم کرد. در مجموع انقلاب در اصفهان با آرامش به پیروزی رسید، امّا ستفانه پس از پیروزی انقلاب حوادث تلخی در آنجا رقم خورد که شرح مفصلی دارد.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

۱۳۵۷. میدان امام خمینی اصفهان: نمای از یکی از راهپیمایی‌های انقلاب

سیدرضا میرمحمدصادقی